

<p>رشدی کند و گوید کہ بعضی یعنی تند و تیز نگریستن و شش مشکینی کہ در کج وہان باراست و مؤلف عرض اند و این مصدر اصطلاحی را بنزیل استعارات جادو کہ معاصرین عجم و محققین اہل زبان ازین ساکت مؤلف عرض کند کہ تعریف استعارہ را فراموش از سند کلام صائب چشم بینندگان مقبول کردن کرد تا گنایہ را استعارہ بنداشت ب تحقیق ما (۵) عزیز پیدا است (ارو) آنکھوں میں مقبول بنانا۔</p>	<p>داشتن و محبت و توقیر کردن در حافظ شیراز (۵) بچشم کرده ام بروی ماہ سپہارا از خیال بہر خطی نقش جاویز و مخفی مہاو کہ مقصود و ارستہ از معنی چہارم جزین نباشد کہ چیزی را بی توقیر کنند و سبک دانند و این کتا ایست از معنی نفی و اخل چشم کردن یعنی بہمان مخفی کردن چنانکہ از سند طغرائی کشاید (ارو) انتخاب نگاہ میں رکھنا (۴) نظر لگانا (۳) گھور کر دیکھنا (۲) ذلیل کرنا (۵) آنکھوں میں رکھنا۔ بقول امیر عزیز کھنا (صبا ۵) ہوں عزیز دشت میں سوہای چشم یاد رکھتے ہیں آنکھوں میں مردم کی طرح آہی مجھے تو بچشم کسی شیریں کردن   مصدر اصطلاحی۔</p>
<p>بچشم کم دیدن   مصدر اصطلاحی۔ بقول بحر و اندو غیاث حقیر و بقدر دانستن بہار گوید کہ بچشم حقارت دیدن است مؤلف عرض کند کہ باضافت توصیفی چشم باشد و کم در اینجا بمعنی حقارت۔ جفت است کہ شد استعمال پیش نہ شد خلاف قیاس نیست ولیکن معاصرین عجم ہر زبان ندارند و محققین اہل زبان ازین ساکت (ارو) آنکھوں سے گراؤ یا بقول امیر بقدر اور حقیر کرنا۔</p>	<p>بچشم کسی شیریں کردن   مصدر اصطلاحی۔ بقول بچشم کند کہ مردم   اصطلاح۔ بقول اند بحوالہ فرہنگ صرح آنکہ چشم زخم بر دم رساند۔</p>
<p>بچشم کند کہ مردم   اصطلاح۔ بقول اند بحوالہ فرہنگ صرح آنکہ چشم زخم بر دم رساند۔</p>	<p>بچشم کند کہ مردم   اصطلاح۔ بقول اند بحوالہ فرہنگ صرح آنکہ چشم زخم بر دم رساند۔</p>

<p>بجای خودش گذشت و این معنی در محاوره فارسیان از          چشم زخم رسانیدن گذشت و این مشتق از جهان است          دیگر هیچ (ارو) نظر لگانه والا چشم زخم پیچانید          چشم یا حیف است که در استعمال پیش نه شد و تحقیق با          (۲) اشاره چشم کردن هم ندای از کلام حافظ شیرازی لفظاً          چشم گذشت (ارو) قبول کرنا بهت خوب کتا چشم</p>	<p>مؤلف عرض کند که مصدر در چشم کردن بمعنی          چشم زخم رسانیدن گذشت و این مشتق از جهان است          دیگر هیچ (ارو) نظر لگانه والا چشم زخم پیچانید  <b>چشم گراں شدن</b>   مصدر اصطلاحی - ناگوار          و بار شدن در چشم از قبیل بر دل گراں شدن          (۵) اول ز رشک محرم سر مه دل غ بود چون خوا          رفته رفته چشمش گراں شدم (ارو) آنکھوں میں          بقول امیر - آنکھ میں چھنا - ناگوار ہونا -  <b>چشم گفتن</b>   مصدر اصطلاحی - بقول بحر (۱)          قبول کردن مؤلف عرض کند که حقیقت در چشم</p>
<p>کرنه (۲) آنکھ سے اشارہ کرنا - ہیر مینائی زدا آنکھوں میں باتیں کرنا          فرمایا ہر اشارہ نہیں باتیں کرنا (۵) غیرے کرتے آنکھوں          ابھی باتیں تم ڈھم بھی کہو پنچے ہیں کیا عین اشارت کرتے  <b>چشم نگاه داشتن</b>   مصدر اصطلاحی - بخت          این برد چشم داشتن گذشت (ارو) و کچھو چشم داشتن</p>	<p>مؤلف عرض کند که مصدر در چشم کردن بمعنی          چشم زخم رسانیدن گذشت و این مشتق از جهان است          دیگر هیچ (ارو) نظر لگانه والا چشم زخم پیچانید  <b>چشم گراں شدن</b>   مصدر اصطلاحی - ناگوار          و بار شدن در چشم از قبیل بر دل گراں شدن          (۵) اول ز رشک محرم سر مه دل غ بود چون خوا          رفته رفته چشمش گراں شدم (ارو) آنکھوں میں          بقول امیر - آنکھ میں چھنا - ناگوار ہونا -  <b>چشم گفتن</b>   مصدر اصطلاحی - بقول بحر (۱)          قبول کردن مؤلف عرض کند که حقیقت در چشم</p>

(۱۲۱۱)

(۱۲۱۲)

**بچاک** | بقول جهانگیری با اول و ثانی مفتوح نام یکی از اسلحه صاحب برهان فرماید که اسلحه که غیر معلوم  
 و بقول جامع سلاح غیر معلوم صاحب شمس فرماید که نام یکی از اصحاب از وای بر نقل نویس مطیع که اسلحه را  
 نقل کرد (خان آرزو در سراج گوید که اغلب که بچاک به نون است و هم او بر بچاک به نون اول جمیم  
 عربی مفتوح گوید که نوعی از تیر مرادف تبرزین و تبرکی بنجق و اغلب که هر دو یکی است چون توالت در  
 فارسی نیست فارسیان بکاف خوانده اند صاحب برهان بر بچاک گوید که باجمیم فارسی هم آمده و ترککان  
 خوانند و تبرزین به فوقانی اول مفتوح و موعده ثانی مفتوح بقول برهان نوی از تبر که سپاهیان در پہلوی زین اسپ بندند صاحب  
 لغات ترکی که از بنجق بنون اول ساکت حساب لغات ترکی بچاق را کبسر موعده و فتح جمیم فارسی بمعنی کار آورده

(۱۲۱۳)

و خان آرزو در چرخ هدایت سنجاق را به نون اول و جمیم عربی دوم نام سلاحی نوشته و صاحب کتبه  
 بچقی موحده اول و جمیم فارسی دوم وقاف و تهمانی آخر فرماید که بترکی سنگین را گویند و صاحب انند  
 بر سنجک به نون و جمیم عربی مفتوح فرماید که سبیل و مخفف تاجیح که بترزین باشد و گوید که بترکی سنجق  
 بقاف باشد. صاحب برهان هم فکرایس کرده مؤلف عرض کند که سنجق به نون اول و جمیم فارسی  
 وقاف در لغات ترکی یافته نشد نمیدانیم که خان آرزو و دیگر بعضی محققین چطور این را لغت  
 ترکی قرار داده اند و سنجاق را به موحده اول و جمیم فارسی و الف وقاف بمعنی کار و معتبر دانیم که صاحب  
 لغات ترکی تصدیق این کرده. پس سنجک سبیل و مخفف همین باشد که فارسیان الف را تخفیف کرده  
 وقاف را به کاف بدل کردند چنانکه باق و باک و قند و کند. پس سنجک بمعنی کار باشد و اگر سبیل  
 سنجک بمعنی تبرزین گیریم تبدیل نون به موحده یا بالعکس آن خلاف قیاس است و اگر بمعنی سنجک  
 بمعنی تبرزین مستحق می بود همین تبدیل را خلاف قیاس و سند اول این قسم تبدیل قراری دادیم اکنون  
 چاره جزین نیست که سلاح نامعلوم را کار و قرار دهیم و سنجاق را ماخذ (ارو) جهری مؤلف و سنجک  
 حکیم | بقول برهان - لفتح اول و کاف بوزن ششم (۱) خانه تابستانی و (۲) خانه که اطراف آنرا  
 شبکه کرده باشند و (۳) ایوان و صفت و پارگه راهم گویند و (۴) بمعنی گرگ هم آمده که بعربی ذئب خوانند  
 و بکسر اول هم درست است. صاحب جامع بذکر معنی سوم و چهارم معنی اول و دوم را واحد پندارد  
 و فرماید که خانه تابستانی که اطراف آن را شبکه کنند. خان آرزو در سراج این را مرادف بشکلم بشیخ  
 دوم گفته مؤلف عرض کند که بحث کامل این بر سنجکیم به جمیم عربی دوم گذشت بمعنی اول و معنی دوم  
 داخل معنی اول است چنانکه صاحب جامع نوشته طرز بیان برهان در هر دو فرق پیدا کند و گوید هیچ معنی سوم

مجاز معنی اول که خانه تابستانی را مطلقاً برای ایوان و صفت و بارگاه استعمال کردند نسبت معنی چهارم  
عرض می شود که اسم جامد فارسی قدیم باشد معاصرین عجم آنرا گرگ گویند و آن درنده ایست معروف  
صاحب محیط بر گرگ فرماید که بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و کاف فارسی لغت فارسی زبان است  
بعربی نوب و خطائف و ذواله و سرخان و سلق و قسام و شندان و قلوب و قلیب و عساره  
و عسار و عسار و عس و عس و عس و تبرکی خورد و بهندی بجهت با و بلغتی بک نامند و آن حیوانی  
معروف خاکستری رنگ - جبری النفس - وندانش متخلل یعنی بعضی در بعضی می نشیند و بر سنگی صبر  
می کند و با خد هو اگاهی زندگانی می کند و در شکم آن حرارتی است که بدان استخوان مصمت چشم می کند  
مگر خسته خراب - و مثل سگ جفتی کند بالتهام و لهذا گفته اند که در حالت جفتی کشتن آن با ماده سهل باشد  
و از عجیب امر است که بیک چشم خواب کند و بچشم دیگر بیدار می باشد و چون آنرا بچوب و شمشیر  
و زخمی شود از آن آواز نیاید تا آنکه ببرد و حاسه چشم آن قوی می باشد حتی که مضموم را از یک فرسخ  
ادراک می نماید و گویند تا گرگ دیوانه نه شود گوشت آدمی نمی خورد و چون بوی خون بشماید و یا بوی  
آدمی خون آلوده ننگزار و اورا تا ندرد هر چند آن آدمی قوی و زور آور و مسلح پوش باشد و اکثر  
آنرا وقت صبح خواب می آید مثل سگ و گویند چون برگ عنصل خوردنی السحال بهمیرد و گرگ گاه  
نخورد مگر وقتیکه رنجور گردد مانند سگ و گربه و قصیب جمیع حیوانات از عضله و عصب است غیر  
رو باه و ذکر گرگ که استخوان است بالای آن عروق و رباطات به جمیده در پوست کشیده - با جمله  
طبع آن گرم و خشک در رسوم و گیلانی گوید که آن گرم مزاج است و سرگین آن شدیداً حرارت  
و قوی التحلیل و جهت همه امراض ظاهری و باطنی حادث از سردی سفید و چون تعلیق آن بر سر نرزه  
کرده

در مزرع نهند کبوتران وغیر آہنہا نیایند کسی کہ تعلیق چشم راست آن بر خود نماید از درندگان خوف نکند بلکہ  
 بیچ درندہ بران طرف نیاید و چون از جلد آن طبل سازند و میان طلبہای دیگر بنوازند از آواز آن جملہ طلبہا شوق  
 گردد و چون بسرگین آن درجای بخور نمایند مویشان از انجا بگریزند و اگر چشم آن بر طفل آویزند در خواب  
 نترسد و دندان آن و قطعہ جلد آن ہمین عمل دارد و چون دم آن در سکن بربانند از درندگان خوف آن  
 ہلک شوند و چون در چراگاہ گاویا و بیزند ہر چند کہ گاویا گرسنہ باشد اصلا دران داخل نہ شود۔ و چون  
 آفرورد دروازہ قریہ دفن کنند گران قریب آن نیایند و اگر تعویذ عداوت و دشمنی با ہم  
 چنانچہ رسم اہل تکیہ است بر جلد بزرگہ آرا گز خوردہ باشد بنویسند سیاں آنہا اصلا محبت باقی نماند  
 و چون آن جلد را صاحب خارش ہوشد صحت یابد و منافع بیشتر دارد (الخ) (ارو) ۲۰۱ - و کج  
 بجم (۳) ایوان بقول امیر - فاسی - مذکر - محل - مکان و ظرف (۵) را نہ آ کے وہ ایوان چشم میں سیر  
 مرہ سے میں نے نبٹ سائباں بنایا تھا (۲) و کجواویس کے پہلے معنی۔

**بچگان** | بقول انند بالفتح بہ تخفیف و تشدید جم فارسی کو دکان و طفلان و شیر خواران (خاقانی  
 ۵) ابراز ہوا بر گل چکان ماند بزرگی و ایگان زرد کا مرومی بچگان پستان نوپرواختہ مزلت  
 عرض کند کہ جمع بچہ بقاعدہ فارسی کہ بحدت ہای ہوز آخرہ کاف فارسی بوضع آن زیادہ کردند و  
 الف و نون جمع و آخرش باشد و بس (ارو) بچہ مذکر۔ بچہ کی جمع بحالت اصناف بچوں جیسے  
 بچوں کا کھیل۔ صاحب آصفیہ نے بچی پر لکھا ہے اسم مؤنث۔ مچوٹی لڑکی۔ دختر (الخ) اس کی  
 جمع بچیان اور بحالت اصناف بچیوں جیسے "بچیوں کی آواز"

بچگان افگندہ | اصطلاح بقول مؤید سجوالہ (میرزا الفوائد) (۱) مظلوم و (۲) خوار شدہ و خوار کردہ

اصطلاح - بقول بحر در دوازدهم	رالفا، بچکان چشم	و (۳) یزین افکنده صاحب هفت هم ذکر هر معنی
یکدیگر در افطرات اشک	رب، بچکان و پیره	کرده - دیگر معاصرین عجم و محققین اهل زبان ازین
بر دو معنی کنایه با	مردک چشم مؤلف عرض کند که هر دو معنی کنایه با	ساکت مؤلف عرض کند که (افکندن بچکان) یا
و موافق قیاس فارسیان طفل اشک هم گفته اند	بچکان افکندن) معاصر اصطلاحی نیست که این	اصطلاح پیش
دو معنی در مشتاق سند با بنیم - صاحبان مؤلف	و برای معنی دوم مشتاق سند با بنیم - صاحبان مؤلف	اسم مفعولش گیریم و اگر سند استعمال این اصطلاح پیش
و ضمیه برهان و هفت و اندک رب) ذکر معنی اول	و ضمیه برهان و هفت و اندک رب) ذکر معنی اول	توانیم گفت که چون بر حائله ظلم شود حمل را می افکنند
کرده اند (ارو ۵) و دیگر اشک (۲) مردک دیگر انگور	کرده اند (ارو ۵) و دیگر اشک (۲) مردک دیگر انگور	یعنی سقوط حملش می شود پس ازین نتیجه بر سه معانی
اصطلاح - بقول بحر شاخهای تاک	بچکان زر	بالا را بسبب کنایه پیدا توان کرد و از معنی سوم مقصود
بهار گوید که کنایه باشد راستا و فرخی (۵) زبان بچکان	بهار گوید که کنایه باشد راستا و فرخی (۵) زبان بچکان	محققین غیر از خوار کرده شده نباشد طرز بیان شاخ
زبان باز کرد پوست ز نامهربانی از چه قبل کرد مهربان	زبان باز کرد پوست ز نامهربانی از چه قبل کرد مهربان	بغلظ اندازد با جمله تا آنکه سند استعمال بدست نیاید
مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و موافق قیاس	مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و موافق قیاس	اعتبار را نشاید (ارو ۱) مظلوم - ظلم کیا هوا -
درخت انگور کی شاخس مؤلف	درخت انگور کی شاخس مؤلف	گرفتا ظلم (۲) خوار - ذلیل کیا هوا (۳) زمین پرگرا

بقول برهان و جامع هفت و سراج و اند بر وزن کچیل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را	بچیل	بقول برهان و جامع هفت و سراج و اند بر وزن کچیل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را
صانع کند و چرگن و ملوث گرداند مؤلف عرض کند که به بای فارسی هم می آید - اسم جامد فارسی زبان	صانع کند و چرگن و ملوث گرداند مؤلف عرض کند که به بای فارسی هم می آید - اسم جامد فارسی زبان	صانع کند و چرگن و ملوث گرداند مؤلف عرض کند که به بای فارسی هم می آید - اسم جامد فارسی زبان
باشند به بای فارسی و این مبتدل آن که بای فارسی به وجوده بدل شود چنانکه تپ و تب (ارو ۱) و ده	باشند به بای فارسی و این مبتدل آن که بای فارسی به وجوده بدل شود چنانکه تپ و تب (ارو ۱) و ده	باشند به بای فارسی و این مبتدل آن که بای فارسی به وجوده بدل شود چنانکه تپ و تب (ارو ۱) و ده
چو همیشه اسپنه لباس کو ضائع گرسه اور میلا چیلار گتھے -	چو همیشه اسپنه لباس کو ضائع گرسه اور میلا چیلار گتھے -	چو همیشه اسپنه لباس کو ضائع گرسه اور میلا چیلار گتھے -
بقول سروری و برهان و جامع و سراج - کبسر با و فتح جیم فارسی (۱) کاری بنظام و شاگرد بخاری	بقول سروری و برهان و جامع و سراج - کبسر با و فتح جیم فارسی (۱) کاری بنظام و شاگرد بخاری	بقول سروری و برهان و جامع و سراج - کبسر با و فتح جیم فارسی (۱) کاری بنظام و شاگرد بخاری

بهر این شکر گنیمت ترا شب و روز با که از تو اختر من سعد گشت و کار بچم با و فرماید که بچم یعنی نظام و  
 رونق است (۱۳) امر چیرین رشخ سعدی ۵ یکی سر بر از گریبان غم با آبرام دل با جوانان بچم  
 صاحب مؤلف بر معنی دوم قانع مؤلف عرض کند که بچم به جمیم فارسی مفتوح بمعنی خرام و آراسته می آید  
 پس بچم بمعنی اول مزید علیه بچم باشد به موقده زانکه در اولش اندرین صورت باید که بفتح اول خوانیم  
 و کسره اول را غیر از تصرف محاوره ندانیم و بمعنی دوم امر حاضر چیدن است به بای زانکه کسور  
 و از سند اول مصدر مرکب در بچم گشتن کار بمعنی آراسته شدن و نظام پذیرفتن کار پیدا است پس  
 معنی اول آراستگی و نظام باشد و معنی دوم خرامان شو و صراحت کامل چیدن بجای خودش می آید  
 صاحب اینها بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (۳) بچم را بمعنی بچه من نوشته و این بفتح اول  
 مخفف بچه من بحدف های هژ و نون آخر باشد تصرف محاوره فارسی است و پس (اروو) (آراستگی) -  
 بقول آصفیه - فارسی - اسم مؤنث - زیه بایش - سجاوٹ - نظام - بقول آصفیه - عربی - اسم مذکر -  
 ترتیب انتظام - آراستگی (۲) و چید چیدن کا امر حاضر (۳) میرا بچه -

<p>بچشد   بقول اند بحواله فرهنگ فرنگ بچقدر</p>	<p>استقامت مقداری - کنتا - کس اندازی - کس رنن او توعدا و کسوا</p>
<p>و بچه قیمت مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است</p>	<p>بچنگ افتادون   مصدر اصطلاحی - کنایه</p>
<p>و موقده اول زیاد کرده اند به لفظ چند که برای است</p>	<p>باشد از گرفتار بچه کسی شدن و بقبضه و آمدن</p>
<p>باشد و موقده بمعنی معاوضه چنانکه بر معنی یازدهم گشت</p>	<p>در ظهوری ۵) کجنگ دل فتا و بچنگ عقاب گشت</p>
<p>پس معنی این در معاوضه چقدر و تخصیص با قیمت</p>	<p>گلبانگ بلبان همه تخمین زاع هست و بچنی</p>
<p>ندار و دارو) کس قدر - بقول آصفیه ارو -</p>	<p>که از سند ظهوری در بچنگ فتادون) پیدا است نه افتادون</p>

(بچشد)

<p><b>بچنگ و دندان</b> راہ یافتن</p>	<p>عربی ندارد کہ فتادون مخفف افتادون است (ارو)</p>
<p>مصدر صطلحی</p>	<p>گر فشار ہونا کسی کے قبضہ میں آنا کسی کے پنجہ میں</p>
<p>موتلف عرض کند کہ بچنگ و دندان</p>	<p>گر فشار ہونا۔</p>
<p>عقدہ کشائی کند و ازہین عمل بر سبیل کنایہ</p>	<p><b>بچنگ دان</b> مصدر صطلحی۔ بقبضہ</p>
<p>معنی صعوبت و وقت حاصل می شود۔ موثقت</p>	<p>کسی دان است (صائب ۵) نسیداوم بچنگ</p>
<p>قیاس باشد۔ حیث است از صاحب اند کہ</p>	<p>آتش دست اگر در آہ من عاجز چہ با این برضہ قولاً</p>
<p>کلام نظامی را نقل نہ کرد (ارو) مشکل اور موثقت</p>	<p>می کردم (ارو) کسی کے قبضہ میں دینا کسی کے پنجہ میں گرفتار کر دینا۔</p>
<p>اور وقت کے ساتھ باہ پانا۔</p>	

(۶۱۱)

<p><b>دالف) بچواک</b></p>	<p>دالف) بقول انند۔ بفتح اول و سکون و دوم لغت فارسی است بمعنی کیکہ زبانہ</p>
<p><b>دب) بچوہ</b></p>	<p>بزابانی ترجمہ کند و فرماید کہ آں ترجمہ را (دب) بالفتح بچوہ گویند صاحب شمس</p>
	<p>بر ذکر (دب) قانع مولف عرض کند کہ ہمیں دو لغت بہ بای فارسی بہ ہمیں معنی می آید و بقول</p>
	<p>معاصرین رز و نشت (دب) اسم ہاند فارسی قدیم است یعنی ژند و پاژند بمعنی ترجمہ۔ و این تبدل</p>
	<p>آں کہ بای فارسی بخری بدل شود چنانکہ استپ و استب پس ہای ہوز آخر (دب) را بالفت بدل</p>
	<p>کردند چنانکہ خارہ و خارا و کاف نسبت در آخرش زیادہ کردند چنانکہ سنگک پس معنی لفظی</p>
	<p>دالف) منسوب بہ ترجمہ باشد و کنایہ از ترجمہ۔ خان آرزو بر (بچواک) بہ بای فارسی و جیم فارسی) نذکہ</p>
	<p>ہر دو معانی فرماید کہ در سروری لغت اول ہم بمعنی ترجمہ آندہ و لیکن بدین معنی بچواک صحیح باشد و متواتر</p>
	<p>کہ این لفظ ماخوذ از بچو باشد کہ مخفف آں بچ بمعنی آہستہ گفتن بود و کلمہ اک برای نسبت باشد پس</p>



معنی ترکیبی آں چنیس بود کہ حرفی باشد کہ مثل سخن گفتن بہد گیر بود و آں ترجمہ است و بریں تقدیر بضم او  
خواہد بود نہ فتح را (۱) ما گوئیم کہ نمیدانیم کہ بیچ و پچور بمعنی آہستہ گفتن از کجا پیدا کرد و قطع نظر از دیگر  
محققین خود خان آرزو ہم بیچ و پچور ابجائی خودش نہ نوشت (بیچ و پچ) البتہ بمعنی سرگوشی آمدہ  
ولیکن بیچ تعلق بلغت پچو اک ندارد و محقق با خبر تصنیف لغات ہم نمی کند۔ ایجاد بندہ باشد اگر چه  
گندہ (ارو) (الف) مترجم۔ بقول آصفیہ۔ عربی۔ اسم مذکر۔ ترجمہ کرنے والا۔ ایک زبان سے  
دوسری زبان میں بیان کرنے والا۔ ترجمان۔ دو بہا شیارب) ترجمہ بقول آصفیہ۔ عربی۔  
اسم مذکر۔ ایک زبان سے دوسری زبان میں بیان کیا ہوا۔ اُلْتہا۔

بچہ | بقول بہار تشدید و تخفیف (۱) طفل و بچہ سائر حیوانات (۲) قسمی از مہر ہامی شطرنج کبیر و  
آں مانند پیادہ بود (محمد قلی سلیم ۱۵) افگندہ بساط عشرتی دواریم ز مہر یک بچہ بر چو شطرنج کبیر  
صاحب جامع بر معنی اول قانع۔ صاحب انند نقلش نگار دواز حقیقت معنی دوم خبرند اردو آفرین  
برو کہ بچو الہ فرہنگ فرنگ معنی سوم ہم پیدا کر و یعنی (۳) بچہ بفتح اول و کسر جیم فارسی بمعنی چرا  
و برای چہ۔ مولف عرض کند کہ حقیقت معنی دوم بر (بچہ کبیر) ہی آید۔ نسبت معنی سوم عرض  
کہ بامی معیت در اول کلمہ چہ باشد و بس (ارو) (۱) بچہ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم مذکر۔ چھوٹی  
عمر کا۔ پالک۔ نتا۔ طفل شیر خوار۔ دودہ پیتا۔ بال۔ کودک۔ چھوٹی عمر کا جانور۔ (۲) شطرنج کبیر  
کے مہروں کی ایک قسم جو پیادوں کے مانند ہوتی ہے (دیکھو بچہ کبیر) (۳) کس لئے۔ کس واسطے  
کیوں۔ کس وجہ سے۔

بچہ آوروں | مصدر اصطلاحی۔ بقول بکر مراد بچہ کشیدن بمعنی بچہ زادوں صاحب آصفی

<p>دگر این کرده (خسرو ۵) سگ آورد بچه گرفت      و همیشه کس نخورد با و و سه سبیل بود در صحن و      در کوئی از مولف عرض کند که موافق قیاس است      (ارو ۹) بچه جننا -</p>	<p>استیصال اعتبار را شاید (ارو ۱۰) خون سرخ      مذکور (۲) بحرین کے شیر سے نسبت رکھنے والا (بونی)      بچہ انگور اصطلاح - بقول بہار و بحر و انند      کنایہ از شراب انگور (سیر مغزی ۵) آراستہ بزم تو      پر از بچہ حور است با از بچہ حور ابستان بچہ انگور      مولف عرض کند کہ کنایہ باشد از قبیل دختر رز      کہ شراب از انگور پیدا شود (ارو ۹) انگوری شراب      وقت -</p>
<p>بچہ اتمی اصطلاح - بقول شمس بالفتح (۱)      خون سرخ و (۱۲) آنچه منسوب باشد بشیر بحرین -      مولف عرض کند کہ اتمی بقول منتخب بالضم و      تشدید بیتم و یا آنکہ خواندن و نوشتن بتواند یا آنکہ      بر خلقت اتمی باشد کہ کتاب خواندہ باشد و بقول      غیبات و انند منسوب بہ ام یعنی مادر غنی کسی کہ پدرش      در ایام طفلی او ببرد و از تربیت پدر محروم بودہ در      کتف مادر یا و ایہ پرورش یابد - پس خون سرخ را      بچہ اتمی گفتن کنایہ باشد غیر لطیف و سید انیم کہ      از معنی دوم مقصود صاحب شمس عبیت و خود      او ہم تعریف شیر بحرین بجای خودش نکرد و معاصرین      ازین اصطلاح ساکت و محققین فارسی زبان ذکر      این نکرده اند مجر و قول صاحب شمس بدون سند</p>	<p>بچہ باز اصطلاح - بقول وارسته و بہار و بحر      امر و پرست (رفوقی یزدی ۵) مابنگی ورنہ بچہ بازم      دیوانہ کون خوش قماشیم از مولف عرض کند کہ      اسم فاعل ترکیبی است بمعنی با بچہ بازی کنندہ و کنایہ      از لوطی و منعم (ارو ۱۰) لوندے باز بقول آصفیہ      (ارو ۱۰) اسم مذکر - امر و پرست - شاہد باز - بچہ باز -      کوک باز - لوطی - منعم -</p>
<p>بچہ بر آورون مصدر اصطلاحی - بقول بہار      و انند بمعنی بچہ زادن و بسند این کلام خسرو را پیشین کنایہ</p>	<p>بچہ بر آورون مصدر اصطلاحی - بقول بہار      و انند بمعنی بچہ زادن و بسند این کلام خسرو را پیشین کنایہ</p>

که بر آنچه آوردن، گذشته مؤلف عرض کند که این  
 مخصوص باشد برای جانور اینکه از بیضه خود بچه  
 برآورد (بچه آوردن) عام باشد که گذشته اگر چه  
 استعمال پیش نشد ولیکن معاصرین بجمع بر زبان  
 دارند (ارو و) بچه نکالند (اندرین سے)۔

خان آرزوست که (بچه پیر) را که به هر دو موخده  
 بود به بای فارسی اول تمستانی دوم عوض بای دوم  
 (بچه پیر) کردو حالا ضرورت معنی شعر پیش آمد برای  
 آنکه معنی اصطلاحی (بچه پیر) قائم کند۔ پس در مصرع  
 اول (دو داریم) را به تبدیل وال مہلہ و او و او و او  
 دوم به دال (دو داریم) نوشت و خیال بجز شعر کرد

**بچه پیر** اصطلاح۔ بقول خان آرزو در  
 چراغ ہدایت بہ تشدید و تخفیف (۱) معروف  
 و (۲) قسمی از مہرہای شطرنج کہیر مثل پیادہ۔ صاحب  
 نقلش بروایت (سلیم ۵) افگندہ بساط عشرتی  
 دو داریم ڈ ہر یک بچہ پیر جو فرزند کہیر ڈ زلمہ بردار  
 ٹیک چند ہار بر (بچہ) می فرماید کہ مجھ کو بچہ بہ تشدید  
 و تخفیف قسمی از مہرہای شطرنج کہیر و آن مانند  
 پیادہ بود و در شطرنج مستعار و بند قول خود  
 همان شعر سلیم را بہ الفاظ حقیقی حسب ذیل نقل کند  
 (۵) افگندہ بساط عشرتی دو داریم ڈ ہر یک بچہ  
 پیر جو شطرنج کہیر مؤلف عرض کند کہ معنی اول  
 حقیقی است بہ ترکیب اصنافی و معنی دوم۔ پیدا کردہ

روح تسلیم را پریشان کرد۔ پس ازاں (بچه پیر)  
 را یعنی قسمی از مہرہای شطرنج کہیر مثل پیادہ)  
 قائم کرد و غور نہ کرد کہ اندرین صورت بعد تصریح  
 مکرہہ بالا ہم معنی شعر درست نمی شود و تلمیذش  
 (بہار) همین معنی دوم را از (لفظ) بچہ پیدا کرد  
 یعنی باستناد بہین شعر بر لفظ (بچہ) نقل معنی دوم  
 کرد و جرات نکر و کہ ہجو استا و خود دست تہمت  
 بہ ہر دو مصرع بالا دراز کند و ہمین اعتبار اول  
 اورا مجبور کرد کہ معنی دوم پیدا کردہ استا و خود را  
 بر مجھ و لفظ (بچہ) قائم کند زیرا کہ در سند او  
 (بچه پیر) نبود و ہای محققین ما بعد کہ نظر بر اعتبار

<p>خان آرزو و بهار نقاش برداشتن و باوراق <sup>لیفت</sup> <sup>لیفت</sup></p> <p>خودمان گماشتند حقیقت این است که (بچه پیر) <sup>بچه پیر</sup></p> <p>نام مهره شطرنج کبیر نیست و در شطرنج کبیر <sup>بچه پیر</sup> <sup>بچه پیر</sup></p> <p>و غیر از شطرنج متعارف نیامده و هیچ <sup>محقق</sup> <sup>محقق</sup></p> <p>ذکرش نکرده تا آنکه خود خان آرزو و بهار هم ذکر <sup>بچه پیر</sup></p> <p>مستقل در شطرنج کبیر بجای خودش نکرده و معنی <sup>بچه پیر</sup></p> <p>فارسیان شطرنج کبیر مهره های صفت اول شطرنج <sup>بچه پیر</sup></p> <p>متعارف را گویند یعنی هر دو فیل و شتر و اسب و شاه <sup>بچه پیر</sup></p> <p>و وزیر که قد و قامت شان بزرگ از مهره های صفت <sup>بچه پیر</sup></p> <p>دوم است - مهره های صفت دوم را شطرنج صغیر <sup>بچه پیر</sup></p> <p>نامند که پیاده های کوچک قد و روست <sup>بچه پیر</sup> <sup>بچه پیر</sup></p> <p>تصدیق این می کنند - پس شاعر گوید که بساط <sup>بچه پیر</sup></p> <p>افکنده و دوار و سیار می باشم و هر یکی را از <sup>بچه پیر</sup></p> <p>چنانکه شطرنج کبیر را پیاده در بر اوست یعنی پیش <sup>بچه پیر</sup></p> <p>هر یک مهره کلاص صفت اول پیاده کوچک <sup>بچه پیر</sup></p> <p>در صفت دوم سچمه را ماند در بر - این است <sup>بچه پیر</sup></p> <p>شعر و تصرفات خان آرزو در لفظ و معنی و <sup>بچه پیر</sup></p>	<p>ما بعد بدون غور و تمق - حاصل اینست که معنی دوم</p> <p>را بیان کرده خان آرزو ایجاد بند را ماند اگر چه</p> <p>گنده باشد و سندی ندارد - معاصرین عجم ازین معنی</p> <p>بی خبر اند و محققین زبانندان همچون سروری و ناصری</p> <p>و جامع و برهان ذکر این نکرده اند - جا دارد که بهتر</p> <p>توصیفی (۳) بچه پیر را بمعنی پیر نابالغ گیریم که همچون</p> <p>بچکان حرف می زند و عقل ندارد و کار از تحقیق</p> <p>نگیرد - فتاقل (ارو) (۱) بویژه کابچمه - مذکر -</p> <p>(۲) بقول خان آرزو جس کی همنه تردید کی هست</p> <p>مهره های شطرنج کبیر کی ایک قسم جو پید لوں کی</p> <p>مانند ہے (۳) پیر نابالغ - بقول آصفیہ - بوڑھا</p> <p>ہو قوت - بوبک - وہ بوڑھا جو نا سمجھ بچوں کی</p> <p>باتیں کرے - مذکر -</p> <p>سچہ تا نگرید ماور شہیر ندید   مثل صاحبان خرنش</p> <p>و امثال فارسی ذکر این کرده اند صاحب محبوب اللغات</p> <p>شین مجہد بر آخر (ماور) زیادہ می کند و ہر محققین</p> <p>معنی و محل استعمال ساکت مولف عرض کند کہ</p>
--	---

<p>مراد من بچہ نوشید۔ ذاکنا یہ از اصل ریاقوت و زرد نقرہ و دیگر جواہر و فلزات (حکیم قافانی ع) سنگا بچہ خورد شکم است بچہ صاحبان رشیدی و برہان و بھر و سراج ذکر این کرده اند۔ صاحب جامع فرماید کہ (۲) علتی را نام است کہ در بچہ دان طفل را تلف کند مؤلف عرض کند کہ بمعنی اول مرکب اصنافی است و حاصل معاون را بچہ خورازاں نام کردند کہ جواہر و فلزات در معاون پیدا می شود از گرمی آفتاب و بمعنی دوم اسم فاعل ترکیبی است بدون اضافت بعض اطباء معاصر گویند کہ این مرض در رحم واقع می شود بسبب امراض خباثت صاحب نطفہ کہ جنین را نقصان رساند و پیش از وقت سقوط محل شود (اردو) (۱) جواہر اور فلزات کو فارسی بچہ خور کہا ہے۔ مذکر (۲) ایک مرض کا نام خاوی بچہ خور ہے جو رحم میں بچے کو تلف کر دیتا ہے۔ کہا جاتا ہے کہ اس کا سبب جنین کے باپ کا مرض میں مبتلا رہنا ہے۔</p>	<p>فاریان این مثل را بصورت سسی و تدبیری زنند۔ گویند کہ در ہر کار سسی و غلب شرط است گر بچہ ہم سسی را مانند کہ بی آن مادر شیر نمی دهد (اردو) بن مانگے ماں بچہ کو دودہ نہیں دیتی یا صاحب محبوب الامشا نے اس کا ذکر کیا ہے۔ بچہ خورا اصطلاح۔ بقول بہار کنایہ از ساقی محبوب کہ گویا از حور زادہ است۔ سند میں بچہ انگور گذشت مؤلف عرض کند کہ الف آخر در حورا زائد است و بس چنانکہ و آنی و دانی۔ مخفی مساو کہ حورا بالفتح لغت عرب است بقول منتخب زن سپید و سپید و سیاہ چشم کہ سپیدی و سیاہیش کجبال باشد پس جاوارد کہ درین اصطلاح همین لغت عرب را مضاف الیہ دانیم کہ ضرورت الف زائد بقاعدہ فارسی باقی نماند فالخراولی من الاول۔ (اردو) ساقی بقول آصفیہ۔ عربی۔ اسم مذکر۔ شراب پلانے والا۔ بچہ خور اصطلاح۔ بقول جہانگیری در ضمیمہ۔</p>
---	--

بچه خورشید

اصطلاح - صاحب سروری

عام است از تخصیص خون درست نمی شود - پس

در محققان گوید که کنایه از جواهر و فلزات است صاحب جهانگیری در ضمیمه این رام و در بچه خورشید گفته

اتفاق داریم با محققین آخرالذکر (ارود) دیگر

صاحبان برهان ورشیدی و بحر و جامع و سراج هم

بچه وار | اصطلاح - بقول انند بحواله فرزندک

ذکر این کرده اند و ما صراحت کامل بر (بچه خورشید)

(۱) زنی که بچه دارد و (۲) زن حامله هم - دیگر کسی از

کرده ایم که گذشت (ارود) دیگر بچه خورشید -

محققین فارسی زبان ذکر این اصطلاح نکردند ولیکن

د الف) بچه خونی | اصطلاح - بقول جامع

خلاف قیاس نیست (ارود) (۱) بچه والی عورت

د ب) بچه خونین | (جهانگیری در ضمیمه) (ب)

موتش (۲) حامله بقول آصفیه - عربی بیٹ والی

کنایه از اشک باشد حکیم خاقانی (۵) هر دم نزار

از زن باردار - و عورت جس که بیٹ میں بچه پر بیٹ

بچه خونین کتم بخاک و چون بعبتان دیده بر اذن

بچه دان | اصطلاح بقول انند بحواله فرزندک

در اوردم و بقول برهان و سراج کنایه از اشک

بسنی ز بدان در رحم - دیگر کسی از محققین فارسی

گلگون - صاحبان مؤید ورشیدی و هفت ذکر

ذکر این نکردند ولیکن خلاف قیاس نیست معانی

د الف) هم کرده اند یعنی اشک سرخ که عاشقان

بر زبان دارند (ارود) بچه دان بقول آصفیه فارسی

و غم دیدگان را باشد مؤلف عرض کند که هر دو

اسم مذکر - رحم - کوکله - و هجده جهاں بچه رها

سرب توصیفی است - بسنی حقیقی اشک مذکور

بچه در شکم و نامش مظفر | مثل صاحبان خورشید

سخن - یای نسبت در آخر اول است و یا اول

و امثال فارسی و مجرب الامثال ذکر این کرده

در آخر دوم - معنی بیان کرده جامع و جهانگیری که

از معنی و مثل استعمال ساکت مؤلف گوید که فارسی

<p>اصطلاح بقول رشیدی شمس</p>	<p>چوں شهرت چیزی پیش از وقت بیندای مثل را</p>
<p>اصطلاح بقول رشیدی شمس</p>	<p>زند (اردو) بقول صاحب محبوب الا مثال</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>پیت پڑی بونداور نام رکھا محمودی</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و بحر کنایہ</p>

پیدا شده اند چنانکه (بچه خورشید) و خود آفتاب را بدین نام موسوم کردن غلات قیاس باشد. قائل طالب سند استعمال بشیم. خصوصاً برای سنی اول صاحب ناصری که از اهل زبانست. بر نقل برهان قناعت کرد و حق تحقیق زبان خود را ادا نه کرد. منحنی مباد که اگر (طاوس علوی) که شیخ فلک را گوئیم اندراں صورت معنی اول درست می شود که بچه فلک آفتاب را توان گفت لیکن فارسیان (طاوس علوی) فلک را نه گفته اند و تحقیق کاملش بجای خودش کنیم (ارو) (۱) و بگو آفتاب (۲) و بگو آتش (۳) و بگو باکند (۴) دن - مذکر.

**بچه طاوس علوی آشیان** | اصطلاح -

بقول سدید هفت و اندک نایب از اخلک است که (طاوس علوی آشیان) آتش باشد چرا که غنظ علی است مؤلفت عرض کند که موافق قیاس است زیرا که اخلک بچه آتش است. حیث است که سند

استعمال پیش نه شد. صاحب جهانگیری بر بچه طاوس علوی) از حکیم خاقانی سندی آورده که بکار این می خورد (۵) دفع سه مار را قفس کرد. ز اهن پس در روز بچه طاوس علوی آشیان اشتانده اند (ارو) دیکهواخلک -

**بچه طنابری** | اصطلاح - بقول صاحب

بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار معنی طفل عشوه گر مؤلفت عرض کند که به تخمائی آخره مجهول که برای وحدت است. مرکب اضافی بستی خودش (ارو) عشوه گر لاکا - مذکر. بچه کشیدن | مصدر اصطلاحی - بقول

و بگردانند یعنی بچه زادن (میر خسرو) خرسندی است دارد استرونی حرص از کادون بچه همی توانا کشد. مؤلفت عرض کند که زادن بهی لازم و مستعدی هر دو آمده و بنیال این مخصوص است برای مستعدی (ارو) بچه جتا -



**بچه کو**

اصطلاح بقول سروری (۱) حرامزاد

(۱) حرامزادہ بقول آصفیہ - فارسی - ہر

گویند و آزا خشوک و سندرہ و فتاک نیز خوانند  
صاحب جہانگیری فرماید کہ (۲) کنایہ از شخصی کہ در  
طفولیت از کوچه برداشته باشند و در عربی لقیط

ولدا الزنا - و نامزادہ (وہ بچہ جو بے نکاح پیدا  
ہوا ہوا) (۲) گلی کوچہ میں پڑا ہوا بچہ جس کو اسکی  
ماں نے جن کو کوچہ میں پھینک دیا ہو - مذکر -

**بچہ مچھ**

خوانند - صاحبان برہان و جامع و بحر بہ نقل عبارت

اصطلاح - بقول رہنما سیرت

جہانگیری کنایہ راترک کردہ اند - خان آرزو در  
گوید کہ بچہ کہ از کوچه برداشته پرورش دہند موی  
عرض کند کہ فگ اضافت (بچہ کو) باشد کہ معنی

ناصرالدین شاہ قاجار تابع بہل باشد موی  
عرض کند کہ استعمال معاصرین عجم است و گویا  
(۱) بچہ کچہ - بچہ وچہ - دکن میں استعمال

لفظی این بچہ کہ در کوچه یافته شد و این معنی حقیقی  
صاحب جہانگیری غلط کرد کہ معنی حقیقی را کنایہ نو

جیسے - ان کو بچہ وچہ نہیں ہے  
**بچہ پینا** اصطلاح - بقول انند سچوالہ

اگر ازین معنی کنایہ پیدا کنیم معنی اول حاصل می شود  
کہ در بلا و عجم بچہ حرامزادہ را مادرش در کوچه  
می اندازد و عمال سرکار او را بر میدارند و پرورش

فرنگ فرنگ بکسر سیم و سکون تسمانی و نون  
بالت کشیدہ کنایہ باشد از شراب مؤلف  
عرض کند کہ مرکب اضافی است و موافق قیاس

کنند - صاحب موید بہین را بچہ کوی بزبادت  
تسمانی در آخر نوشته و صاحب شمس بزبادت  
سودہ ثانی برای نسبت بچہ کوئی آورده - اینہم

کہ شراب در شکم مینا باشد - مثاق سند استعمال  
باشیم (ارو) و کچھو این العنب -  
**بچہ نو** اصطلاح - بقول برہان و جامع

تصرفات موافق قیاس و فضول است -  
و بحر و سراج بفتح نون و سکون و او (۱) حادثہ

و بحر و سراج بفتح نون و سکون و او (۱) حادثہ

گویند کہ تازہ بہر سیدہ باشد و در ۲) نتیجہ ہر چیز و سوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاچارہ بچہ  
 (۳) شاخہای تازہ و شگوفہ ہای نور سیدہ - بہار خرد باشد مولف گوید کہ کہن سالان بچہ  
 معنی دوم را ترک کرد - جا دارد کہ داخل معنی این بجائی کنند کہ تحقیق مقصود باشد گویند  
 اول کردہ باشد صاحبان موید و ہفت بر بچہ ہای یک وجہی - دعوی ہمسری دارند  
 و بچہ نو بر آورد می فرمایند کہ یعنی نتیجہ نو پیدا کرد (ارو) ایک بالشت کے بچے - دکن میں  
 مولف عرض کند کہ کنایہ باشد و پس (ارو) کہتے ہیں کہ خدا کی شان ہے کہ ہمارے  
 (۱) نیا حادثہ - مذکر (۲) ہر کام کا نتیجہ - مذکر (۳) سامنے کے ایک بالشت کے بچے آج  
 نئی شاخیں - مؤنث - نئے شگوفے مذکر - ہم سے برابر ہی کا دعویٰ کہتے ہیں  
**بچہ ہای یک وجہی** | اصطلاح بقول رہنما (بالشت بھر کے بچے) بھی کہتے ہیں -

**بچہ چرخ** | اصطلاح - بقول برہان و موید بکسر اول ہر وزن ستیز کہین و کوچک ترین کھینچ  
 و کمترین ہر چیز را گویند خان آرزو در سراج نقل این برداشت و تحقیق را ہما گذارشت  
 صاحب جامع فرماید کہ تخفیف بی چیز است - صاحب ہفت بفتح اول آ و رو گوید کہ بکسر  
 ہم نوا آید مولف عرض کند کہ مراد ہا چیز باشد کہ ناکارہ و ناکار و ناکس و بقدر و بیچ  
 گویند صاحب بحر بر نا چیز گوید کہ محقر و فرومایہ باشد پس جزمین نیست کہ تحقیق بالادریعہ  
 لغت الفاظ غیر مناسب استعمال کردہ و معنی تحقیقی از قیاس مرور کردہ اند سند تمام ان پیش نہ شد  
 نہ تصنیف آخر می کریم و لیکن معاصرین بچہ با ما اتفاق دارد و حالہ بر زبان شان بچہ مرکب است  
 و نا چیز مستعمل - صاحب ہفت بر ماخذ غور نکرد کہ بفتح نوشت (ارو) نا چیز بقول تصنیف

فارسی - بے حقیقت - ناکاره - نابکار - بے قدر - ناکس - بیچاره - بیکنا - هیچ بوج - ذلیل و خوار -

**بچیزی برد آوردن**

مصدر اصطلاحی -

قتال (ارو) کسی چیز کی قیمت دینا -

صاحب اندگوید که با آوردن و مانند آن معنا

بچیزی برد داشتن | مصدر اصطلاحی -

کنند یعنی را ببرد کردن در غیر آن دامن

رجوع شدن و رغبت کردن چیزی دظهوری

مانند است (۲) یعنی پوشیدن مگو گفت

غیره چشمی است حیا گر بنظر بردارند مدعاست

که حیف است که شد استعمال پیش نه شد معانی

کو عا چون با فر بردارند جمع گردید دل و سینت

بر زبان ندارند و مستقیم و متناخرین ازین است

افتاد و وقت آنست که داخت به جگر بردارند

(ارو) (۱) بندگنار (۲) چھپانا -

زخمی تو ز دل اندیشه مرهم راندند هر که زهر تو خورد

**بچیزی بهادون**

مصدر اصطلاحی - بقول

کی بشکر بردارند پچیت سامان که بدل خشت

وارسته و اند قدر و مقدارش گذاشتن - صاحب

از رویش و پابند بر سر آنکس که بر سر بردارند

همین مصدر را بزیادت یا می ژاند و وحدت

ای خوشحال خیال تو بنخاطر برداخت - زمین

(بچیزی بهائی وادون) قائم کرده معنی با وارسته

خوشتر که جمالت بنظر بردارند لب خود از بوسه

متفق (مومن استر آبادی) بر بهائی برده

تهی بر قدم قاصد شد و حق دهد هوش که گو شم

بهر رقیب بچیت طاعت را یا معلوم بچیت

سخن بردارند و رفته بیرونقی کار ظهوری از دست

عرض کنند که ازین شد - مصدر در بها بچیزی وادون

عیب شاید که باحوال هشر بردارند (ارو)

پیدا است که معنی بهای چیزی وادون است

کسی چیز کی جانب رجوع هونا - رغبت کرنا -

معنی بیان کرده وارسته و اند اصلا پیدانی شود

بچیزی رسیدن | مصدر اصطلاحی را آگاه

(۲۲۲۲۱)

(۲۲۲۲۱)

از چیزی و اصل شدن بدان و راه یافتن پانچیز مساوی سمجھنا۔

دانوری ۵) آخرین انان پچیزی نرسد پچیزی نبود۔ **پچیزی لرزیدن** | مصدر اصطلاحی بقول

ہر کہ نداند چیزی پڑو (۲) بر تہہ رسیدن (سعدی) بہار (۱) کنایہ از رحم آوردن بر چیزی و (۲) باک

۵) آنکہ ناگاہ کسی گشت پچیزی نرسید پانچیز

بتکین و بزرگی بگذشت از ہمہ چیز پڑو (ارو) غنچہ می لرز و پڑ کہ بلبلان ہمہ مستند و بانعیان تہا

۱) آگاہ ہونا۔ کسی چیز تک پہنچنا (۲) مر تہہ پانچیز

**پچیزی زون** | مصدر اصطلاحی۔ بقول

میل کردن پچیزی اگر گین بیک زمی ۵) اول کنایہ باشد مگر طالب سند استعمال با شیم کہ

چشم گرانہ کی ببودی زندہ ہاک پڑو پشنا غیر از بہار و دیگر گانہ محققین ذکر این نکرد (ارو)

حسن ز بادام نوس است (حافظ شیراز ۵) رحم کرنا (۲) ڈرنا۔

فرست تگر کہ فتنہ چور عالم و فتاد پڑو عارف بجام

زو و از غم کران گرفت پڑو (ارو) کسی چیز کی جانب میل کرنا۔

**پچیزی سنجیدن** | مصدر اصطلاحی۔ بقول

انند چیز برابر بر شمردن (شاعر ۵) بار بار پشنا استعمال با شیم (ارو) حقیر سمجھنا۔ و کن میں کہتو

سنجیدیم خود را در وقار پڑو اورز تکین بر زمین شمار میں نہ لانا۔ یعنی حقیر سمجھنا۔

نشست امیر خاستیم پڑو (ارو) کسی چیز کے **پچین گا و زادن** | مصدر اصطلاحی۔ بقول

اندر و بهار کنایه از نعمت غیر مترقب یافتن -

در نظامی (۵) بهند وستان پیری از خرفنا و بز

پدر مرده را بهین گاو زاده از مولف عرض کند

که بهمان الله محققین با نام و نشان چه خوش -

اصطلاحی ازین شعر پیدا کرده اند حیث است

از ایشان که از مصرع اول بهره حاصل نکرده و چنان

در بهند وستان از خرفنا و ن را مصدری قرار

نداده اند حقیقت اینست که (گاو زادن) اصطلاحی

بمعنی میراث و نفع کشیر یافتن که بجای خودش گاو

و از (خرفنا و ن) مصدری است اصطلاحی بمعنی

مردن که بجایش گذشت ملک چین را داخل

اصطلاح کردن خبری و در از طرز تحقیق نشان

(ارو) و گاو زادن بمعنی میراث پان نفع کشیر

حاصل کرنا -

جزین نباشد که موحده اول زائد است راست

فرخی (۵) ای شگفت آنکه بی کینه خوارم کس شرم

تا بسا حاصل شودش نام بچنگ آید نیک و (ارو)

حاصل کرنا -

بسی حاصل کردن | مصدر اصطلاحی - بقول

اندر بمعنی حاصل کردن مولف عرض کند

که جزین نباشد که موحده اول زائد است -

راست و فرخی (۵) چه کار بود که تو سوی آن

نهادی روی بز که کام خویش بسا حاصل نکردی

آخر کار بز (ارو) حاصل کرنا -

بحال آمدن | مصدر اصطلاحی - بقول

اندر بحالت اصلی آمدن (اثر ۵) صبحدم

قرص تباشیر آورد از آفتاب بز تا بحال از

حکمت آید مزاج روزگار بز مولف عرض کند

که لفظ خود در اینجا محذوف است مقابل بحال

شدن صاحب روز نامه بحواله سفر نامه ناصرالدین

شاه

تا چار این را بمعنی صحت یافتن نوشته دست گوید

موحده باهای حطی

بسی حاصل شدن

مصدر اصطلاحی - بقول

اندر و بهار بمعنی حاصل شدن مولف عرض کند

عقد بر حالت خود صحت و اعتدال مزاج است  
(ارو) حالت اصلی پر خود کرنا۔ اصلی حالت  
آنا۔ صحت پانا۔

مؤلف عرض کند کہ مرادف (بحال) کی افاد  
است کہ گذشت و افادن بحال کسی ہم پیش  
نذکر شد (ارو) دیکھو افادن بحال کسی۔

**بحال خویشتن افادن** | استعمال یعنی

**بحال کسی نگریشتن** | مصدر اصطلاحی۔

بحال خود بودن است۔ بدون مداخلت کسی  
لازم در بحال خویش گذاشتن کہ می آید و سندان  
بر (بحال کسی افادن) می آید (ارو) اپنے  
حال پر پڑا رہنا۔

توجہ کردن بحال کسی باشد (انوری ۵) بحق آنکہ  
داوہ بت جمالت و بحال بندہ بنگر بکیر مام و نر  
(ارو) کسی کے حال پر توجہ کرنا کسی پر متوجہ ہونا  
(الف) بحبویہ آبادی | اصطلاح۔ (الف)

**بحال خویش گذشتن** | استعمال۔ غفلت

(ب) بحبوصہ آبادی | بقول صاحب زبنا

نکرون۔ معنی حقیقی باشد (ظہوری ۵) بصبر  
عزالتے و ادم قرار کچ تنہائی و بحال خویش اگر  
بلکہ ادم شوق تقاضائی و (ارو) اپنے حال  
پھوڑ دینا۔ کوئی مداخلت نہ کرنا۔

بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار کثرت آباد  
صاحب رہنما دی (بابہ حای حطی عوض موصوفہ  
پنجم زوشنہ گویر کہ بمعنی ہیئت شہر است۔ صاحب  
بول چال لفظاً مشفق با صاحب روز نامہ و  
فرماید کہ جسم آبادی و معلقہ آبادی دہلیت جمعی  
شہر۔ مؤلف عرض کند کہ بقول تہی اللرب بحبوصہ

**بحال کسی افادن** | مصدر اصطلاحی۔ بقول

شہر۔ مؤلف عرض کند کہ بقول تہی اللرب بحبوصہ

وارستہ و بحر و اند متوجہ بحال او شدن در بیج  
سمرقندی ۵) چون ہی افاد بحال من کسیں  
بہ کہ من بز بعد ازین در گوشہ انتم بحال خویشتن

بہ ضم اول و سکون حای حطی و ضم موصوفہ و و  
ساکن و فتح حای حطی بابی ہوز ساکن لغت

(۲۳۶۴)

(۲۳۶۵)

بمعنی اصل و میان چیزئی و وسط آل صاحب	مرکب اضافی است و معنی لفظی این کشاوگی و
محیط محیط بمعنی کشاوگی اہم آوردہ پس تسامح	وسعت آبادی۔ پس کثرت آبادی را اہم توائل گفت
صاحب روزنامہ باشد کہ بہ موعده پنجم نوشت	(ارو) آبادی کی کثرت وسعت (مؤنث)

**بحث** بقول بہار با لفتح و اکا ویدن سخن و مجاز آرا، بمعنی جنگ و نزاع۔ بالفظ دراز کرد و رفتن و کردن مستعمل مؤنث عرض کند کہ باحای حطی ساکن و ثانی مثلث لغت عربی بمعنی واکا ویدن سخن و زمین دکذانی المنتخب، فارسیان این را بمعنی نزاع لفظی با مقابل استعمال کنند (۲) گفتگو و مذاکرہ و با مصداق فارسی مرکب می شود کہ در محققات می آید (ارو) در بحث بقول آصفیہ۔ عربی۔ اسم مؤنث۔ لغوی معنی کھو و نامجازاً بات کی چھان بین۔ نزاع لفظی۔ تکرار۔ بہا حشہ۔ جھگڑا (۲) گفتگو۔ مؤنث۔ مذکرہ۔ مذکر۔

**بحثیات** اصطلاح۔ بقول برہان۔ بفتح اول و سکون ثانی و ثانی مثلثہ مفتوح و جمع با کشیدہ و بغوقانی زودہ لغت یونانی است بفارسی مستعمل۔ سرخ مرو را گویند کہ بعربی عصا الرا و آن رستی باشد۔ سرخ سیاہی مائل۔ تقطیر البول را نافع۔ صاحب محیط بر سرخ مرد و فریاد کہ اسم فارسی است و بہندی لال ساگ و آن از بقول معروفہ۔ بالحم و سادہ پختہ می خوردند۔ بہتر ناخوش بانان در بلاد ہند است۔ سرد خشک در دم و گویند گرم خشک در آن و بہتر آن تازہ و در آن اندکی قبض۔ الشیام جراحات تازہ کند و ضاد آن نافع رمد است و چون آب آن کا فور در بینی چکانند۔ رعاف را قطع کند و خوردن آن نوزن الدم رحم و نفث الدم بند سازد و معدہ و امعاء پاک کند و او را حیض نماید و منافع بسیار وارو (الخ) (ارو)

لال ساگ - بقول آصفیه - اسم مذکر - ایک قسم کا سرخ ساگ جسے لال چولائی بھی کہتے ہیں

**بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

کہ مراد بجٹ شدن است لازم بجٹ کردن **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

(صائب ۵) ز غار وارتعلق کشیدہ دامن **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

کہ بجٹ بر سر یک سوزن میخارفت **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

سبز واری ۵) گفتش جان دادشاهی **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

**بجٹ شدن** مصدر اصطلاحی - صاحب **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

معنی اول کہ خان آرزو معروفش گفت **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

پیش طوطی نتوان نام هزاراں بردن **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

برنگ خارہ زدگہر آبدار خویش **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

از مقولات عشر شد بجٹ داماد عروس **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

این ز کم و کیف می گفت او مٹی می گفت **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

را رو) دیکھو بجٹ رفتن - **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

**بجٹ کردن** استعمال - بقول بحر و خان **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

در چراغ ہدایت (۱) معروف و (۲) بجا از نزع **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں

و جنگ کردن (سلیم ۵) مستند اہل مدرسہ **بجٹ رفتن** استعمال - صاحب آصفی زان می کنند بجٹ رفتن ورنہ چرا کنند کبھی ہوشیا آتھیں



<p>هم سخن راه دمانت بحث مشکل یافته بر مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است یعنی خیال کردن</p>	<p>بمعنی بست و دوم که گذشت (اروو) یک عدتک - جس عدتک -</p>
<p>داروو، بحث خیال کرنا جیسے کہ ہم اس کو وقت طلب بحث خیال کرتے ہیں یا پاتے ہیں</p>	<p>(الف) بحدیث آمدن   مصدر اصطلاحی تقریر کردن و سخن کردن باشند (انوری ۵)</p>
<p>سجٹ بر نیامدن   مصدر اصطلاحی بقول انندہ بحوالہ فرہنگ فرنگی ناصر شدن بدین و حجت</p>	<p>تازبان زخمہ بود چون بحدیث آید عود پڑا دہا نغمہ بود چون بخروش آید فی ہا مخفی سباد کہ...</p>
<p>واز عہدہ آل بر نیامدن - مؤلف عرض کند کہ حجت غالب نہ شدن است و بس بند استعالج میش نہ شد</p>	<p>(ب) بحدیث آمدن عود   کنایہ باشد از آواز دادن ساز (اروو) (الف) بات کرنا (ب)</p>
<p>علاق قیاس نیست - معاصرین تجم بر زبان دارند (اروو) حجت میں غالب نہ ہونا -</p>	<p>ساز کا آواز کرنا - سجنا - کھڈر پودن   استعمال - خوف کردن و کٹنا</p>
<p>بحدی   بقول انندہ بحوالہ فرہنگ فرنگ بمرتبه و بغایتی مؤلف عرض کند کہ تحتانی آخر یابی وحدت است یا موصول و موحده اول</p>	<p>کشیدن و احترام کردن (صائب ۵) از حجت افسرده روانان بجزر باش پڑ جو بای جگر سو خگان ہجو شرر باش پڑ (اروو) خوف کرنا - احترام کرنا -</p>
<p>بقر   بقول وارستہ (۱) معروف و (۲) بمعنی غور و فکر (منفید بلخی ۵) ہر چند قطرہ است بطاہرول کباب پڑ بحر ش زودہ بین کہ چہ عثمان آتش است پڑ زکی ندیم ۵) دل بشوق طلب گوہر ناپیدانی پڑ زورق افکن شدہ در بحر عجب دریائی پڑ می فرماید کہ در محاورہ گویند کہ در بحر کا یعنی بخور کار فقیم ۱۱ خان آرزو در چراغ ہدایت گوید کہ بمعنی دریا شہرت دار و (۳) ظاہر بمعنی کاروان</p>	

(۱۳۵۱)

(۱۳۵۲)